

# • پرشش نصیب نصیبی ، سینماگر

## • پاسخ فرخ تمیمی ، شاعر

### • انگیزه : دیدار ، چهارمین مجموعه شعر تمیمی .

● ناشر : انتشاراتی رز .

● زمان انتشار : اسفند ماه ۱۳۵۰

● ایضاح و اشاره : این پرشش و پاسخ در منزل نصیبی ، روز جمعه ۱۱ فروردین انجام گرفت .

حرفها ، ابتدا روی نوار ضبط سپس با تغییراتی جزئی ، پیوند زده شد .

شدم که تو خیلی بیشتر از آن تعریف و شیوه ، اکثر شعرهایت دارای همان خصوصیات و پرش های از ابعاد حجم است . خودت چه نظری داری ؟

تمیمی : نظر تو درست است . همین حرفها را هم رؤیائی بخودم گفت . میدانی یکی از خصوصیات شعر من کوتاه گوئی و ایجاز کلام است . وقتی کسی از شعر بلند و طول کلام پرهیز می کند بدان معناست که از بعدهایی می جهد و رابطهها را حذف می کند . من از سالهایی که راهم را یافتم به شیوه کوتاه گوئی و پرش از رابطههای اضافی ، دست زدم . نمونه ای برایت می آورم از شعر « توپ زمین » که حدود شش سال پیش در جنگ « آرش » چاپ شد :

زندانی جوان

از ماندههای جیره ی نان

بانگ قناریان خمیرین را ،

پرواز می دهد .

.....

خوب ، این مضمون را شاعری که موجز نگوید باید با شرح و بسطهایی مثلن اینچنین بسراید :

زندانی جوان از خمیر جیره روزانه

نانش ، قناریهای خمیرین می سازد .

و قناریهای خمیرین در تصور زندانسی ،

آواز می خوانند .

گذشتن از ابعاد اضافی و پشت سر

رؤیائی ، چاشنی ، سپهری و بهرام اردبیلی داریم که مایه امیدواریند .

تمیمی : گفتمی رکود ، شاید این برداشت تو که عده ای دیگر هم دیدم در همین زمینه چیزهایی نوشتند از اینجا ناشی شده باشد که در سه چهار سال اخیر شاعران ما کمتر کار عرضه کرده اند . چند سال بیشتر مثلا احمد شاملو بسیار شعر به چاپ میرساند همینطور هم . آزاد ، رویائی و آتشی و یا عده ای از چنانچه ها که شعر بلندی را منتشر نمودند - که البته این موج شعر دیگر را نتوانستند ادامه بدهند مجموعه اینکارها یعنی چاپ نکردن شعر و ابعاد بدانها به حرکتها ، سبب شد که مقوله ی رکود پیش کشیده شود . اما من با حشر و نشری که با

چند تن از شاعران دارم و شعرهایشان را برابرم می خوانند ، در کارشان رکودی نمی بینم مثلا رؤیائی برابرم چند شعر تازه خواند که پسندیدم و یا مانیفستی درباره شعر بچاپ رسانده بود بنام « حجم گرائی » که نام تو هم در ردیف معتقدان آن شیوه شعر بچشم می خورد . خوب اینها میرساند که عده ای از شاعران در کارشان پیگیری و جدیت همیشگی هست .

نصیبی : صحبت از مانیفست حجم گرائی شد . من درباره ی آن بیانیه خیلی فکر کردم ، برابرم جالب بود و پس از تعمق درباره آن و بازگشت به کارهای تو ، متوجه

نصیبی : من همیشه سئوالی داشته ام ، اینکه چرا سینماگران روزگار ما از خون و جوهر شعر ، در کارهایشان ، بهره نمیگیرند . من تا حد پرستش به شعر می اندیشم و همچنین ، نزدیکی ئی که شعر و سینما میتوانند باهم داشته باشند .

شعر فرستاده ی خداست . به هنگام سرودن شعر ، زمان حرکت نخواهد داشت ، ایکاش سازندگان سینمای ما بسیار بشعر میاندیشند . ازین پس هر گاه که فرصتی بیابم با شاعرانی که شعرشان در من می نشیند به گفت و گو خواهم نشست .

قبل از اینکه با تمیمی به گفت و گو بیازم ، دلم می خواهد این را بگویم که تمیمی را من همیشه در حال پیشرفت دیده ام و در کارش رکودی بچشم نخورده و این نیست مگر به خاطر دانش و فرهنگ و عشق تمیمی بشعر و نیز وجود شاعر خودش . و همچنین اینرا هم اضافه کنم که آنچه مرا برانگیخت که با تمیمی صحبت کنم ، علاقه وافر من بشعر امروز است .

مایلم سئوال را ازین جا شروع کنم ؛ بدانم نظرت درباره شعر امروز و شاعران امروز و فضای شعری ایران چیست و ارتباط تو با این فضا و نه خود شاعران چگونه است و اضافه کنم که حس می کنم نوعی رکود در شعر امروز ما ، پدید آمده گرچه خوشبختانه شاعران خوبی مثل



### فرخ تیمی و فرزندش

ذهن خواننده شوک‌های نخستین را وارد بکند و بعد خواننده را به اندیشیدن وابدارد. مثلن در یکی از شعرهایم که بعد از کتاب دیدار سروده‌ام ، گفته‌ام :

او هرچه بود با عطش خویش گام مرا

تا انتهای خاطره‌ی سنگ جمع بزرگ هسته و گردش می‌برد

و در بعد

منظومه‌های ذهنم

با هسته

ذره

گردش

پیوند می‌خورد .

گردش يك عمل است . تصویر

ذهنی آن بازگشت دارد به خاطره‌ی سنگ .

به اتم‌های سنگ و به گردش پروتون‌های

مثبت و گردش الکترون‌ها با بار منفی و

نوترون‌ها با بار خنثی در اتم سنگ .

باری ذهن خواننده میتواند تا این

مرزها گسترش یابد .

نصیبی : تو در مقاله‌ای « زبان

شعر و منش اشياء » نوشته‌ای :

« شاعر ، آدهیزادی است که از راه

تصویر ذهنی ، دید تصویری خویش را به

خواننده منتقل می‌کند . »

تو بیاری تصویر ذهنی آدهیزادی

و باز چند خط شعر را بعنوان پیشنهاد کشف خود ، نمونه می‌آوردند با ذکر شماره صفحه و نام کتاب ، و دست آخر می‌نوشتند کتاب نفیس یا نا نفیس چاپ شده و اینطور و آنطور و بیخیال خودشان نکته بی‌بدیشان را بانجام می‌آوردند .... و اما درباره اینکه نقدنویس باید بی‌غرض و مرض باشد . نه لازم نیست بی‌غرض باشد . بایستی نظر و عقیده خویش را بیان کند ولی موضوع ... با این مخالفت

کریک باید هنگام ارزیابی یک اثر بدور از دوستی‌ها و دشمنی‌ها قرار گیرد ولی اینکه کسی را بعنوان منتقد واقعی بتوان معرفی

کند ... باید بگویم ... البته کارهای شروع شده ... که در مراحل تجربه اندوزی و کارآموزی است .

نصیبی : در شعرهای تو ، من تصویر سازی زیاد می‌بینم . البته منظورم آن نیست که تصویری می‌سازی که میشود از ظاهر آن

با شکل و قیافه اشياء آشنا شد ، بلکه تصویر مورد نظرم آنگونه تصویری است که بهمراه

ایماژ تو ، به ذهن خواننده متبادر میشود ، تصویری که از يك لحظه ، از يك احساس و از يك رویش و گردش به خواننده

میدهد .

تیمی : بله ، منظور تو تصویر ذهنی یا ایماژ یا خیال است . از واژه‌ها باید

چنان بهره‌گیری کرد که شعر ساخته شده به

گذاشتن توضیحات و اشاراتی که شعر را بصورت يك توضیح در می‌آورد ، در واقع احترام گذاردن به ذهن و قلمرو پندار خواننده‌ست . خواننده شعر بایستی شعر را

بمثابه فضایی برای پرواز تصورات و خیال پردازیهایی بیابد که با خواندن شعر بدان

گستره برانگیخته شده است .

نصیبی : کاملن همینطورست ، آن شاعری که مدعی است اثرش توسط خواننده

درک نشده ، کسی است که نتوانسته با شعرش برای خواننده ، فضایی برانگیزاننده‌ی تفکر

و تخیل ایجاد کند و اینکار طبعن به معنای هیچ شمردن خواننده‌ی اثرست .

البته توجه به چنین نکاتی کار يك منتقد است ولی متأسفانه من معتقدم که درین

روزگار ، منتقدی نداریم که به معنای واقعی منتقد باشد و بدون غرض و مرض انتقاد

کند . ما به منتقدی نیازمندیم که با دانش و فرهنگ باشد ، از سواد نقد نویسی بهره‌ور

باشد . اگر تو چنین افرادی را می‌شناسی ، ممنون خواهم شد که بمن هم بازشناسیشان .

تیمی : گفتیم خیلی‌ها ، جوری شعر می‌گویند که جایی را برای تفکر خواننده

خالی نمی‌گذارند . در چنین احوالی ، عده‌ی پیدا شدند و باصطلاح نقدنویس

شدند . می‌نوشتند فالانی طبیعت‌گراست و می‌آفرودند توجه کنید به این چند خط از

صفحه .... کتاب ..... و یا شاعر متعهدست

را که جاری است بیاس روندگیش به عشق پیوند می‌دهی و بدنبال یک ارتباط کلی هستی، بدنبال شعر در دنیای شعر و دنیای ماوراء. یعنی با کمک تصویر ذهنی، دنیائی از عشق را به من میدهی که من در سینما در جست و جویش هستم. چنین است که من قدرت می‌یابم که بجوهر شعر دست بیابم. حالا اگر چیز دیگری هست که من متوجه‌اش نشدم، دلم میخواهد برایم تعریف کنی.

**تیمی:** ببین. واژه‌های یک زبان، عوامل بنیادی پل رابط شاعر و مردم است. شاعر هرگز برای دست یافتن باین مصالح به کتابخانه نمی‌رود و خطوط لغت نامه‌ها را کند و کاو نمیکند. زبان یک موجود زنده است و همانند هر موجود زنده دیگری زندگی می‌کند و رشد می‌یابد. زیستگاه یک زبان لب‌های یک ملت است. و شاعر و نویسنده و نمایشنامه‌نویس ازین واژه نامه وسیع و زنده بهره می‌جویند. از پل والرئ جمله خوبی بیادم هست که می‌گوید:

« شعر، نوعی ماشین، برای تولید حالت شاعرانه‌ی ذهن، بیاری واژه‌هاست » شاعر امروز، مثل هر شخص دیگری، بیش از پیش در اجتماع ظاهر میشود و بر جامعه نفوذ می‌گذارد.

**نصیبی:** بله. همواره این خطر بزرگ برای شاعران و نویسندگانی که از جامعه خود و بگفته‌ی تو از واژه نامه زنده زبان مادری خود بدورند، وجود دارد که زیانشان مبدل به یک زبان مرده و نامفهوم شود. یک بررسی کوتاه در آثار لاهوتی و جمال‌زاده، در دوران دوری از ایران، بر خطر بزرگی که یاد شد، گواه خوبی می‌تواند باشد.

**تیمی:** این را هم یادآور شوم که شاعر در استفاده از لغت‌نامه زنده زبان همیشه شگردهای ویژه خود را به کار می‌بندد. شاعر از زبان بمثابه یک « ابزار » قراردادی و « از پیش تعیین شده » بهره نمی‌گیرد.

**نصیبی:** خصیصه‌ی دیگری که در شعرهای تو بچشم می‌خورد رفتار تو با اشیاء پیرامون است. تو با آن‌ها بصورت یک زنده‌ی صاحب کراکت رفتار میکنی و حرکتی که به آنها میدهی، حرکتی است که در سینما هم وجود دارد و کارگردانان فهم از آن حرکت استفاده می‌جویند. شیئی در شعر تو همواره جوشان و جنبان است.

**تیمی:** من هیچگاه شیئی مورد خطابم را، چندان حقیر نمی‌بینم که حتمن در قالب تنگ اسمش بگنجد. از نظر من در اندرون نام هر شیئی، دنیائی ملموس از مفاهیم زیست می‌کند و در آن دنیا حکومت آزاد منشانه‌ی برقرار است و مفاهیم تا آنجا

که برشانه یکدیگر فشار جابرانه نیاورند، آزادند که جنب و جوش داشته باشند.

شاعر که بگفته‌ی دیگر، آفریننده است، در ورای قراردادهای زبان به آفرینش خود ادامه میدهد. من برای آنکه دنیای عاطفی خودم را نقش و شکل بیخشم پیوسته در کار تجزیه و ترکیب هستم.

بعنوان یک شیئی از « سنگ » همام می‌برم. در صنعت می‌توان از سنگ‌های خاصی به کمک کنش و واکنش‌های شیمیائی شیشه و بلور ساخت. از بلور منشور می‌سازند و از منشور میتوان نور عبور داد و رنگهای دلپذیری بر دیوار نمودار ساخت، این تجربه، عملی جابرانه و دور از منطق نیست. اینکار صرفن از دانش و بینش بیشتر، سرچشمه گرفته است. از سنگ اولیه نور عبور نمیکرده، لکن بلور بدست آمده، خاصیت بازتابی دارد و حالا بلور در کلاس دیگری قرار دارد.

نباید فتوا داد که اینکار، شیئی را بی‌اصل و نسب و حرمانده می‌کند.

در کار شاعر همواره دایره‌ای وجود دارد که اصل و نسب‌ها را می‌توان در آن باز یافت. در فضای پیرامون ما امواج رادیویی و تله‌ویزیونی بسیاری وجود دارد. این امواج را تنها با کمک رادیو و تله‌ویزیون می‌توان گرفت. آنتن‌های شاعر، حواس شاعرست و ذهن شاعر بیاری تصویر ذهنی امواج را به شعر مبدل می‌کند. شاعر درین گرفتن‌ها، پارازیت‌های اطراف امواج را از موج مورد نظر جدا می‌کند. بگفته‌ی دیگر، شاعر کلمات زبان را یگانه‌ای می‌بیند که غیر شاعر نمی‌توانند ببینند. « مثال این رابطه‌ی من با اشیاء پیرامونم یک رابطه مستقیم و بدون واسطه است چرا که واسطه‌ها شخصیت شیئی را کمر می‌کشند. بر گردیم به تصور پیشین، سنگی که برای یک عامی سنگ است برای من یک منشورست.

فکر می‌کنم همین‌هاست که ترا علاقمند به شخصیت اشیاء شعرم نشان میدهد. ببین، دنبال کردن و مطالعه‌ی شجره نامه اشیاء، شناخت شعری میخواهد. همین‌جاست که عده‌ای شعر امروز را نمی‌فهمند. شناخت شعر احتیاج به مطالعه پیگیر دارد. زیرا در شناخت شعر، ضابطه‌ها و ستنداردهای معین وجود ندارد. در علم وسایل اندازه‌گیری هست. البته سنتیک مقداری ضابطه بدست میدهد اما استفاده از آنها کارآسانی نیست.

**نصیبی:** صحبت از حرکت اشیاء شد. در سینما هم این حرکت هست. در کتاب‌های سینما، تعریف حرکت رامی‌نویسند. من تا بحال کارگردانی ندیدم که پای بند

تعریف‌ها و قواعد باشد و کار خوبی هم عرضه کرده باشد. قواعد همیشه دست و پاگیر خلاقیت هنری است. حرکت‌های بسیار زیبای سینمائی وقتی ایجاد شده که قواعد خشک، مدنظر نبوده و کارگردان توانسته از تکنیک حامل استفاده کند.

همین در شعرهای تو بچشم می‌خورد. من فکر می‌کنم نوع تلقی تو از حرکت، قاعده‌ای ندارد و کاملن ابتکاری است.

**تیمی:** قواعدی که گفتی دست و پاگیر خلاقیت هست دو نوع است. یکی قواعد عروضی است که من در برخورد با آن‌ها همیشه کوشیده‌ام که وزنی بیابم در خور اندیشه شعر و در جای لازم آن را تقطیع کنم. یکی دیگر قواعد گاه خشک و دور از زیبایی کلام زبان و گرامرست. نمونه‌ای بدهم از نوع دوم در برداشت یکی از کهن‌سرایان معاصرمان که واقفان دور از سلیقه و ذوق است. در دیوان حافظ که بکوشش پژمان بختیاری چاپ شده این بیت زیبای حافظ:

معاشران، گره از زلف یار باز کنید  
شبی خوشست، بدین‌قصه‌اش دراز کنید  
را چنین نوشته:

معاشران گره از زلف یار باز کنید  
شبی خوشست بدین‌وصله‌اش دراز کنید.

و استدلال کرده که قصه، شب را کوتاه میکند و باید بجای قصه لغت وصله را گذاشت. چون وصله، شب را دراز می‌کند... زهی ذوق ناسلیم و طبع کژ خیال!

خوب اگر شخصی مدعی شناسایی حافظ چنین استدلالی می‌کند باید توجه داشته باشد که دو نوع زمان داریم، زمانی که در پایه یک دور وضعی زمین بدور محور خورشید هست که ۲۴ ساعت نامیده میشود و دیگری بگفته‌ی « برگسن » Henry

Bergson زمانی است که درون ماست. گذشت این زمان تابع قرارداد معینی نیست و بستگی به روحیه و احساس شخص در هر لحظه زندگی دارد. حافظ در حقیقت غرضش قصه‌ی دراز زلف گره‌گشوده‌ی یارست که برایش تداعی درازی « زمان درونی » واگر بشود گفت « زمان برگسنی » دارد. حاشیه نویسی حافظ نه برخورداری از خصیصه‌ی حسن انتخاب کلمات داشته و نه آشنایی به عیض « زمان درون » وقتی شاعری می‌گوید اعشب سحر ندارد. غرضش همان‌زمان درونی است و گرنه سحر در هر فصلی بموقع فرا میرسد و یک ثابته هم در تابش نور خورشید، درنگ نمی‌شود.

من در انتخاب واژه و ترکیب آنها، وسواس فراوان دارم. هر واژه‌ای را نمی‌شود بدون تعمق و بدون مطالعه واژه

بعشق بعنوان يك رهائی و سازندگی نگاه می‌کنم . دوست دارم که خودت درباره عشق و شعرهای عاشقانه‌ات حرف بزنی .

تمیمی : حجم شعرهای عاشقانه من بیش از شعرهای اجتماعی است . من معتقدم که درباره دو چیز میشود تا ابد سخن گفت : عشق و مرگ . ایندو سلطنت ورجاوندی دارند .

نصیبی : می‌بخشی . پراستری باز کنم . من تعجب می‌کنم وقتی می‌بینم عده‌ای از روشنفکران ما ، می‌گویند شاعر امروز نباید از عشق سخن بگوید و اگر شاعری عاشقانه بگوید ، معتقدند که او بدور از تعهدست و بگفته‌ی دیگر عشق را برای شاعر امروز ، ممنوع می‌شمارند .

تمیمی : من صریح بگویم که ازین فریبکاریها که نام تعهد و مسؤولیت بخود گرفته بدورم . می‌خواهم بدانم که عشق چه مغایرتی با تعهد و مسؤولیت و این قماش حرفها دارد . من به عشق اعتقاد دارم تا مرحله‌ی فنا - من فتوا میدهم که مدافعان ممنوعیت عشق ، دچار بیماری هائی هستند که ناگزیر توانائی پذیرش عشق و عشق-ورزی را ندارند . در روزگار ما که هرروز حکومت ماشین مستبدتر و عصبانیت‌ها و خستگی های زندگی شهری بیشتر میشود ، باید بیشتر از پیش به آغوش گرم عشق پناه برد .

عشق و دل بستگی محتشم بیک زن ، انسان را تلطیف می‌کند و سبب میشود که بیشتر بیاندیشد و با زندگی در چهره‌ی راستینش ، رویاروی گردد .

عشق انگیزه‌ایست که انسان را به خدا و آفرینش پیوند میدهد . خلقت چیزی جز عشق و پیوند نیست . این يك تقلب و فریب است وقتی که می‌گویند ما متعهدیم و قلمرو عشق زن ، گستره‌ایست ممنوع .

آدمیزاد متحجری که عشق را تجربه نکرده باشد چگونه میتواند احساس مسؤولیت داشته باشد . عشق در انسان همنوایی را ایجاد می‌کند .

من باز هم می‌گویم که نقابداران فریبکار را خوب می‌شناسم . من سرم همیشه برآستان عشق است و برآنم که تا مرحله‌ی فنا ، آنرا تجربه کنم .

من اگر از عشق زن صحبت میکنم و در شعرهایم هست باید بگویم که تجربه کرده‌ام . عشق را نمی‌شود تجربه نکرد و تعریف کرد و ستود .

نصیبی : حتا شعرهای عاشقانه تو ، جذبه‌ای از عرفان را در یافتن دارد .

تمیمی : علت آنستکه من در مورد عشق واقعن صادق هستم . در عشق ، فریب

امروز آورد اما بشرطی که شاعریکه چنین قصدی دارد بخاطرش تحمل « ریاضت » را هم بکند . نمیشود مفاهیم ریاضی را در شعر پرت کرد .

در کتاب « دیدار » شعری دارم بنام « عزیمتی برون از خویش » که سروده‌ام :  
تصویر بادهای غبارین استوا  
در انتظار مرد مسافر جوانه زد  
و مرد مسافر

با تیغ بازوان بلندش  
عرض هوای ساکن سرب را  
در امتداد محور « او . ایکس » پاره کرد .  
و محور « او ، ایکس »  
طول عزیمتی است برون از خویش  
و « ایکس »  
آغاز روزهای مکرر .

میدانی برای مجهول ، ایکس را  
بیکار می‌برند . وقتی گفتم که محور او  
ایکس طول عزیمتی برون از خود است  
غرض آنستکه انتهای طول عزیمت نقطه‌ای  
مجهول است و باز چائیکه ایکس را آغاز  
روزهای مکرر خوانده‌ام منظور آن بوده  
که تکرار روزهای ملال آور زندگی ازجای  
معلومی آغاز نمی‌شود . نقطه‌شروعش مجهول  
است . مثل همه آفرینش که برای ما از يك  
نظر مجهول و ناشناخته میباشد . و انسان  
دچار سر در گمی حیاتست .

و یا در شعر دیگری :  
بازوی تو دو خط موازیست  
کاو

در امتداد صفحه‌ی دریا  
تا دورست سبز زمان بودنی که خواهد بود  
را

و هستی ای که خواهد زیست  
شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رهایی آموخت .

خواستیم از يك اصل هندسی استفاده  
گردد باشم که دو خط موازی هرگز بهم پیوند  
نمی‌خورند . « وصل » در وجودشان نیست ،  
و با کمک ازین مفهوم هدفم نشان دادن  
عظمت و بی‌نهایت نفس « رهایی » بوده  
است و اینجا از کشیدگی بازو مدد گرفته‌ام  
تا به این مفهوم هندسی لطافت بخشیده باشم  
و روانی و سیلانی را که لازمه آن شعریست ،  
حفظ کرده باشم .

نصیبی : تپش‌ها و ضربه‌هایی که  
شعرهای توبه قلب خواننده می‌زند مرا اغلب  
بیاد شعرهایی از « رمبو » می‌اندازد و فرصت  
میدهد که من تشکر کنم . مثلن شعر اوفلیای  
رمبو که در آن رمبو عشق را در بند بودن  
نمیداند . اوفلیا بیاری عشق زندگی و جلال  
آن رو میکند . در شعرهای عاشقانه تو من  
این آزادی و حشمت را حس می‌کنم . من

های پیش و پس آن و بدون در نظر گرفتن  
ساختمان و معنای کلی مصراع ، مورد استفاده  
قرار داد . به کلمات در شعر باید عنان زد ،  
جوری که وقتی خواننده صاحب صلاح شعر  
را می‌خواند احساس کند که کلمات افسار  
گسیخته نیستند و رام دست شاعرند .

وقتی در شعر يك شاعر خوب ،  
مطالعه میکنیم نباید فریب خورده نام ظاهری  
اشیاء بشویم . من دیده‌ام مثلن قیلمسازی یا  
فتاشی در شعری خواننده « مرداب سبز »  
و بعد درست صحفه‌ای ساخته که مرداب  
سبزی را نشان میدهد . هرگز فکر نکرده  
که تعمق کند ببیند شاید غرض شاعر از  
مرداب سبز ، زندگی‌اش باشد که چون مردابی  
راکد مانده ، و آب زندگی بخش بی‌رنک  
و بو که سبز شده و دیگر محیط زیستی  
مناسبی جهت باخته‌داران عالی نیست ، نشانی  
از روح کدر و ایستای سراینده باشد . و اینجا  
زندگی سرخورده باید رقم زده شود و نه  
آبگیری با آب سبز متعفن .

نصیبی : از زبان ریاضی در شعرت  
صحبت کنیم . یقین دارم تو تنها کسی هستی  
که زبان ریاضی را با شکر خاص خودت  
وارد شعر امروز کرده‌ای . شعری بیادم هست  
از مجموعه‌ی « خسته از بیرنگی تکرار » که  
قسمتی از آن شعر چنین بود :

در صاف شیشه‌های پنجره ، تو مید  
مردی بر تخته‌ی سیاه نویسد  
کوشد تا حل کند معادله‌ای را .  
آیا « ایگرگ »

در این معادله چندست ؟  
تاکلی بر تخته‌ی سیاه ، معلم  
کوشد تا حل کند معادله‌اش را

ایگرگ ،

ایگرگ  
ناگه غریبی برخاست :

« ایگرگ » اینجا پرابر صفرست  
خواستم بگوئی که تا چه حد پایین  
کار یعنی استعانت از زبان ریاضی در شعرت  
اعتقاد داری و مفاهیم ریاضی بنظر تومی‌تواند  
گویای اندیشه‌های شعری و تصاویر ذهنیت  
باشد ؟

دیده‌ام که بعضی‌ها ، هم این کار  
را تقلید کرده‌اند اما کارشان سخت تصنعی  
بوده در حالیکه تو ریاضی را تلطیف شاعرانه  
کرده‌ای و در شعرت آورده‌ای .

تمیمی : میدانی ریاضی يك زبان  
بین‌المللی است و قراردادهایش همینطور .  
ریاضی همیشه برای من سرشار از زیبایی  
بوده ، يك زبان مجلل و محتشم واقعیت .  
اینست که زبان ریاضی را میشود در شعر

و دو رنگی راه ندارد . تو وقتی با خودت بیکرو و بیکربان شدی طبعن بمرحله عرفان عشق و به جذبه‌های استغنا و فنایش هم خواهی رسید .

**نصیبی :** طنز همیشه برایم جالب است . طنز تلخ ، نیشزن و برنده . من می‌بینم که در شعرهای تو ، طنز بکار رفته ، ازین مقوله قدری بگو .

**تمیمی :** روزگار ما روزگار فشار ماشین است بر گرده انسان ، روزگار است که تنش های عصبی زیانست ، ناباوریها تا زیر پوست نفوذ می‌کند و تلخیش و گیش در کام فرو می‌نشیند ، درین اوضاع و احوال ، طنز - بیانی پسندیده است . می‌برد و باصطلاح آدمیزاد را سبک می‌کند و بصورت لزومی وجود دارد . طنز راهی شود بانواع گونه‌گون در شعر آورد . میشود از واژه‌های طنز آمیز بهره جست ، کاری که بمقیاس فراوان در آثار عبید زاکانی ، یغمای چندقی و ایرج مشاهده می‌کنیم . گاهی طنز من ازین واژه‌ها وام گرفته ، در شعر « نفرت » سرودهام :

انبوه کار

وزمزمه‌ی کولر

و بوی خشک کن خیس

نیروی جست و جو را در من شکسته است . درین شعر ، کولر و خشک کن طنزی است که بوی صنعت و بوروکراسی از آنها بمشام می‌رسد . نمونه های دیگر شعر - های طنز آمیز من آندسته است که در آنها از ترکیب لغات و طرز قراردادنشان در شعر ، به طنز رسیده‌ام . دو مستوره میدهم از دو شعرم :

بر کاغذ بلند خیابان

هر مرد جمله‌ایست

زن جمله‌ایست ،

نیز

بر کاغذ بلند خیابان .

واژه « نیز » را جایی قرار داده‌ام که جمله بودن زن را در برابر مرد ، از زاویه طنز نگریسته‌ام . و در شعر « کلمات » گفته‌ام :

در ابتدا کلمه بود

گویند

و باز از طرز قرار دادن « گویند » به مفهوم در ابتدا کلمه بود ، بافت و پوسته طنز داده‌ام .

**نصیبی :** و اما در پایان صحبت - هامان ، میخواستم شرح دهی که چطور شد و انگیزه‌ات چه بود که در فیلم « چه هراسی دارد ظلمت روح » نقشی را بازی کردی و همچنین درباره کارهای تازه‌ات و تجربه - های شعری اخیرت و مواردی که به

« حرف » حرکت داده‌ای ، توضیحاتی بدهی .

**تمیمی :** انگیزه پذیرش نقشی در فیلم جدید ترا باید در حرف‌ها و فضای فیلمت بجوئی . دنیای فیلم تو ، همانطور که گفته‌ای دنیای « رهائی یافتگان » است - دنیای کودکان و دیوانگان معصوم و پاک ذهن - من که توفیق حضور در بیشتر صحنه‌های فیلمبرداری را داشتم وسوسه شدم که خودم شعر « دست های بدرقه » را بخوانم و چه بهتر که نقش شاعر آن شعر را هم ایفا کنم . این نخستین تجربه‌ی سینمایی من ، سرآغاز ارضاء - کننده‌ای برایم بود . فیلم دور از هر نوع تمجید دوستانه ، فیلمی سرشار از اندیشه‌های انسان و زندگی و ستایش دنیای آفریننده‌ی عشق و رهائی است .

فیلم « چه هراسی دارد ظلمت روح » دارای ریشه‌ها و پیوندهای ژرف با ایلاف شعر بمعنای واقعی است .

و اما در باره تجریبات شعری اخیرم : شعر مورد نظر تو که درش به حرف حرکت داده‌ام اینست :

**صید سرخ**

منتار نیمه باز ماهیخوار  
وقتی که بر که را  
از « صاد » صید سرخ خیر داد  
خط گریز  
سکه‌ی سیمین ما را  
در ژرف آب برد .

پس ، اولین حرف واژه صید را صاد می‌نامیم و اولین حرف فعل صید توسط صرخ ماهیخوار ، دمی است که نوك منقارش با آب تماس بیاید . من برای صاه حرکت قائل شده‌ام ، وقتی که نوك حرف صاد را می‌شنود آن لحظه‌ایست که ماهیخوار نخستین حرکت صید را شروع کرده . پس صاد از حرکت و پتانسیل برخوردار میشود . این تجربه‌ایست که من جایی نخوانده‌ام .

در چند ماه اخیر شعرهایی گفته‌ام که اوزان عروضی ندارد . اما در آنها موزیک کلام و کلام موزیک دار بگوش می‌رسد . چندانکه شما بهنگام خواندن براحتی تداعی‌ها و ملودی لازم در شعر را احساس می‌کنید . میدانی ، کارهای من همیشه وزن عروضی داشته ، علت آنکه آندسته از شعر - هایم دارای وزن عروضی نیست ، حالت و جوش خاصی است که از چندی پیش در من پیدا شده ، حالت تازه‌ایست که بهنگام

سرودن ، نمیگذارد در قید وزن باشم و همینطور سیال بر کاغذ میریزد . در بعض آنها پس از اتمام متوجه شدم که مصراع اول ناخودآگاه وزن عروضی بخود گرفته . در آن موارد تعمدی در کار نبوده است . درین گونه شعرها بیش از هر وقت دیگر ، عشق سرشار از پرستش ، چهره‌اش را نمایان نموده و حالتی عرفانی نسبت به عشق احساس میکنم . درانتخاب و ترکیب واژه‌ها وسواس بی حد بکار بردم چرا که شعرها وزن عروضی ندارند و کلام بایستی چنان مهار شده باشد که هیچگونه لغزشی و خراشی در گوش رسوب نکند ، و جبران غیبت وزن بشود .

شعر زیر ، از ردیف همین کارهای تازه‌است . از کتاب آینده‌ام بنام « فقره و مرجان » که اردی بهشت ماه بچاپ خواهم سپرد .

**عاشقانه**

از دورها میایی و پایت خسته  
طشت گلاب کنار تخت است

.....  
که طرح پای مرطوب تو  
برقالی

طرح سعادتست ؛  
- سعادت تقویم نعل‌ها -  
.....

که من از سندل تو  
بوی اشتی می‌شوم .

●●  
گیمسوی تو  
گیمسوی تو  
می‌بوینش تا نفس دارم

از مزرع فلفل یا دارچین  
فلفل یا دارچین

●●  
و از کدامین مدار گرمسیری جدا شده‌ای ؟  
تا ، میروی

●●  
پنجره‌ها را فراز میکنم  
که عطر تنت را به گلدان  
شبهنگام ، همه آب میدهم .